

یکی از روزها سروان «د» او را بگردش میبرد . . . مقصود او از این تدبیر روبرو کردن جمیله با یک نفر غیر نظامی لکه دار شده بدو شهرت است که دختر جوان الجزیری را تشویق میکند تا «آرام باشد» . . . «مرتب به دیدن او برود» . . . و «بعد از آزاد شدن گاه و گداری با او ملاقات و هم صحبتی کند» . . .

خود جمیله بعدها در ملاقات خانه زندان بار هروس در این باره اظهار میداشت.

– از من خواسته بودند تا با آنها همکاری کنم!

امتناع تحقیر آمیز جمیله از قبول این پیشنهاد برایش به قیمت بدرفتاریهای و شکنجه‌های دیگری از طرف زندانبانان تمام نمیشود. اما سروان چتر باز به او تأکید میکند که اگر «همکاری» نکند کارش درست نخواهد شد.

طی دومین روز اقامت در «ال بیار» بار دیگر پدرش را ملاقات میکند در صدد بر می آید بیگناهی کامل پسر مرد را ثابت کند. همچنین شوهر خواهرش عبدلی احمد را در حال بیگاری میبیند، و با سرعت و اختصار به او میگوید که در «حسین دی» خیلی شکنجه اش داده اند.

با مادرش که برای او «ملافاتی» آورده بود ملاقات میکند (ملافاتی شامل اشیائی است که از طرف بستگان و آشنایان یک زندانی برای او به زندان برده میشود). درد پهلو او را مجبور میکند تا دیمه خسبیده و یک وری راه برود. تنها یک بار فرصت مییابد تا به مادرش بگوید که او را شکنجه کرده اند.

این موضوع را در چند کلمه و بطور سر بسته برای مادرش ابراز میکند.

وقتی با خواهرش نفیسه روبرو میشود هر دو به گریه میافتند .
 سروان «د» در ملاقات خانه ایستاده است و آنها را فوراً از یکدیگر جدا
 میکند جمیله فرصت مییابد تا به سخنان خواهر نگرانش که او را با
 وجود درد کمر در لحظه عزیمت از ملاقات خانه برای انجام بیگاری
 مشاهده میکند جوابی بدهد .

سعی میکند تا از جا بلند شود و روی پاهایش بایستد ، اما موفق
 نمیشود .

چند روز پیش از آنکه او را به باز پرس ببرند چهار مأمور شهر بانی
 بازجوئی می کنند و صورت مجلس های مقدماتی راتحیه مینمایند .
 یکی از این مأموران در عملیات شب دهم فوریه ، هنگام دستگیری
 جمیله در «دلی ابراهیم» نیز شرکت داشته است .

هنگامیکه جمیله در یکی از لحظات بازجوئی حاضر به امضای
 صورت مجلس اعترافات ساختگی و تحمیلی نمیشود ، بدون آنکه دستوری
 داشته باشد او را بباد فحشهای رکیک میگیرد .

جمیله قبول میکند که بعنوان رابطه «برادران» جنگجوی الجزایری
 نقشی داشته اما زیر بار پیشنهاد مأمورین شهر بانی که اصرار دارند شرح
 کشف سوء قصد فوریه ۱۹۵۹ و بمب گذاشتن در آجیو فروشی (ده
 فاکولته) را نیز بعنوان اعترافات شخصی خود بگردن بگیرد نه می رود .
 بعد يك کیف دستی زنانه و ژنده را نشان میدهند و میپرسند :

– این مال تو است؟

– نه ؟ مال من بهرنگ پشمی است و آنرا از خانه ام در دلی ابراهیم

بجائی نبرده ام ...

افسر پلیس قضایی شروع بغریدن میکنند .

– اگر این رفتار را ادامه بدهی باز هم سرو کارت بسا شکنجه کنندگان خواهد بود!

معلوم میشود که جمیله از سی و سه روز پیش تا کنون هنوز از چنک بار جوها و شکنجه کنندگان خلاص نشده است.

در این سی و سه روزه کسیرا یارای آن بوده تا او را از زیر چنگال دژ خیمان نجات دهد، و نه کسی فریادهای او را در زیر شکنجه ها شنیده است، دنیای جمیله هنوز هم از ماستوای دنیا جدا است.

قبول میکند که زیر تمام صورت مجلس ها را امضاء کند.

روز ۱۵ مارس ۱۹۶۰ دو مأمور دیگر شهر بانی که یکی از آنها قبلاً جمیله را معاینه کرده بود تا اطمینان حاصل کند که آثار ضرب و جرح در بدنش خیلی آشکار نیست. او را به کاخ دادگستری الجزیره می‌برند.

بین راه اکیداً نصیحتش میکنند تا مبادا مانند تمام رفقای نافرمان دیگرش که مجبور به اعزامشان بدادگستری الجزیره شده‌اند حرفی راجع به شکنجه بر زبان آورد اندرزش میدهند که اعترافش را تأکید کند و مخصوصاً تکذیب شکنجه را فراموس ننماید. به او میگویند که اگر عاقل باشد، خیلی زود میتواند مرخص شود.

آقای (برار) کا، شیخ القضاة باز پرسان دادسرای الجزایر است شروع ببازرسی او میکند.

مأموران شهر بانی پشت در اطاق آقای (برار) ایستاده اند و گوش‌ها را تیز کرده‌اند.

سرنوشت جمیله بعد از بازگشت از اطاق آقای (برار) بسته به اظهارات او در محضر شیخ القضاة دادگستری است.

یا اورا بزندان خواهند برد و به این ترتیب حتی اگر شده موقتاً از امنیت جانی برخوردار خواهد گردید ، و با اینکه سروکارش با « مرکز تصفیہ» یعنی با کابوس تازه‌ای خواهد افتاد .

آقای «برار» اعترافاتی را که در شهر بانی ساخته و پرداخته شده از روی صورت مجلس پلیس قرابت می کند .

جمیلہ هنگام ادای جملات از زبان باز پرس سر را با بیحالی ، بعلامت تصدیق تکان میدهد و سپس سکوت میکند .

مسیو «برار» دیکنه میکند و ماشین تحریر دفتر محکمہ ترق و ترق کنان میگرد .

کپہ آقای باز پرس برای پر کردن آخرین برگ اظهارات جمیلہ به زیر کاغذ میلغزد این چهارمین ورق اعترافات جمیلہ است .

در این حال بالحنی حاکی از ملال و خستگی از دختر الجزایری میپرسند .

– حرف دیگری ندارید تا اضافه شود؟

بغض گلوی جمیلہ را گرفته است .

میلن دیوانه وار اورا تحریک میکند تا بفرود .

مأموران شهر بانی کماکان پشت در اطاق باز پرس گوش ایستاده‌اند چقدر پست فطرتی چقدر بیشرمی ! می خواهد این موضوع را به باز پرس حالی کند . تقریباً فریاد می کشد .

– بله ، حرف دارم ! بنویسید که من در حسین دی شکنجه شده‌ام .

بنویسید .

... بله بنویسید که خیلی شکنجه‌ام داده‌اند .

و این سروان چتر باز ... پهلوی مرا بالگد خرد کرده است ..

نگاه کنید . دستتان را روی پهلوئی من بگذارید ، دیده می شود .
... اینطور نیست ؟ و بعد ، مرا ...

تقاضا می کنم بوسیله یک پزشک مورد معاینه قرار گیرم .
بعد ناگهان طاقتش را از دست می دهد :

- از شما خواهش می کنم باید مرا مورد معاینه قرار دهید .
باز پرس در تمام این مدت خفقان گرفته است .
جمیله ایامه می دهد :

- آقای دفتر دار ؛ بنویسید :

« من تمام اظهاراتی را که بیان کننده حقیقت هستند ، همانطوری
که در محضر پلیس عنوان کرده بودم ، در اینجا هم عنوان میکنم .»
آقای «برار» انگشتان خود را در زلف های انبوهش فرو می برد .
حالت صورتش کماکان نشان دهنده حواس پرتی او عدم حضور ذهن
او هنگام استماع اظهارات جمیله است .
- سرسشار !

« من نخواستم از پلیس شکایت کنم اما طی مدتی که در پادگان
(حسین دی) زندانی بودم بوسیله نظامیان مورد شکنجه قرار
گرفتم .

«مخصوصاً یکی از پهلوهای من بایک لگدسروان چتر بار شدت
مضروب و مجروح شده است .

باز پرس از روی صندلی بلند می شود . آشفتنگی او حد و حصری
ندارد .

- می توانید تماشا کنید .

ناگهان چشمانش بروی جمیله می افتد که با چهره های عبوس و خشمگین

روی صندلی نشستہ است .

- صبر کنید ... بلہ ... سر سطر بروید و اضافہ کنید : (میل دارم

بوسیله پاک پزشکی معاینہ شوم)

- همین ... بعد خوردن می توانید تشریفاتش را درست کنید .

دختر دار نوشتن صورت مجلس اولین بازپرسی را به پایان میرساند

ومی نویسد :

«وہمین جهت مآقرار بازداشت متہم را برویت وی می رسانیم»

فصل سوم

در این سرزمین که از آن ماست

این داستانی بود که فرزاد آن روز به محض ملاقاتم با آقای ، شلمک ، دادیار دادسرای الجزایر برایش تعریف کردم . او به حکایت من گوش می داد و در آن حال آشکارا منقلب و بسر آشفته بود.

احواله دادرسی جمیله بیک دادگاه صالح : بهر قیمتی که این کار صورت می گرفت جای هیچ حرفی نداشت . در عین حال تصمیم داشتیم اعلام جرمی علیه بازداشت غیر قانونی و شکنجه جمیله ، با استناد به مدلول های مدنی قانون اساسی فرانسه بمحاکم صالحه تسلیم کنم ، و بالاخره بعد از بازگشت پاریس ماجرای جمیله بوپاشا را به اطلاع مردم برسانم .

ذکر گزارش تفصیلات شکنجه هائی که جمیله طی مدت سی و سه روز تحمل کرده بود کار دو ساعت نبود و بسیار دشوار می نمود آقای شلمک در همان حالیکه من مشغول حرف زدن بودم دچار خشمی شده

بود که خودش میل داشت بر آن غالب شود و خود را خونسرد نشان دهد .

وقتی «برنامه» کارم را برایش تشریح کردم گفتم : «خودتان میدانید، شکایتتان را بکنید اگر هم مشکلی داشته باشید بشما کمک خواشم کرد . این را قبول میدهم . اما ..»
از جا بلند شد و به کنار من آمد ، بعد با لحنی که میکوشید قانع کننده باشد گفت :

— نصیحت مرا گوش کنید . . . سعی نان این باشد که تنها از وسایل «قانون» استفاده کنید :

من ، با تعجب چشم به او دوختا بدم . پرسیدم .

— قانونی ؟

— بله ...

میکوشید که نامش را «اوری انتخاب کند که به من بر نخورد :

— بله... خیلی بهتر است که از سر و صدا انداختن پرهیز شود انتشار دادن این قضایا در روزنامه‌ها صورت خوشی نخواهد داشت .

بعد در حالیکه تبسم میکرد گفتم :

— شما و کیل مدافع‌های پارسی خیلی به انعکاس اخبار و قضایا در مطبوعات عادت دارید . ولی استفاده از این وسایل همیشه تأثیر مطلوب را بوجود نمی‌آورد .

حق با دادباز الجزایری بود اینکار همیشه موثر واقع نمی‌افتاد چون :

«استفاده از این وسایل گاهی اوقات خیلی به تأخیر می‌افتاد»
اما برای جمیله و امثال او هنوز وقت باقی بود . باید سر نوشت

آنها باز گو می شد ، باید در روزنامه ها نوشته میشد ، و باید برای احقاق حق آنها مساعی بدون مضایقه ای مبذول میگردید .

رویم را بطرف دادیار دادسرای الجزایر برگرداندم و گفتم :
- آیا حتی یکبار - فقط برای یکبار هم شده ، ماجرائی را با استفاده از این شیوه ها به اطلاع مردم رسانده اند ؟ بالاخره شاید ما ، این بار بتوانیم توفیقی در این کار بدست آوریم ..

آقای شلمک سرش را بزرگت بالا انداخت و با لحنی حاکی از اندکی خستگی و واژدگی گفت :

- شما شکایتان را بکنید ، نتیجه را خواهد دیدم ..

و سپس اضافه کرد :

- در الجزایر : اینطور کارها هرگز ارزان تمام نمیشود ...

من از سر بنجام بلند شدم . آنوقت آقای شلمک پرسید :

- بمب ، راجه میگوئید ؟ آیا جمیله این بمب را کار گذاشته است

جواب دادم :

- من هیچ چیز نمیدانم . اما تازه از نظر خود من این موضوع

هیچ اهمیتی ندارد ، چنین جمیله خواه مقصر باشد و خواه نباشد ، یکی

از مبارزان الجزایری است و من در هر حال از همین موضوع اخبار دفاع

خواهم کرد ...

آقای شلمک توضیحاً جواب داد :

- از تروریسمی دفاع خواهید کرد که افرادی گناه را قربانی میکند

و حتی در صورتیکه این تروریسم بهر اندازه وحشتناک باشد .

- بله ...

اما چیزی وحشتناک تر از این تروریسم هم وجود داشت از این

وحشتناک تر ، همین جنگ جنایتکارانه الجزایر بود . جنگ عشق پاک میهنی و استقلال طلبی بامنافع کثیف و ناپاک سوردجویان ، و جنگی کاذب از ریشه و اساس ظالمانه بود .

از اینجا به بعد دیگر تجسم حال کودکی که اصابت یک بمب گم شده بدنش را قطعه قطعه کرده هیچ چیز از درجه مخافت این منظره نمی کاست . اما مسئله اصلی بنحو دیگری مطرح می شد . مسئله اینطور مطرح میشد :

- چه شد که یک ملت تا به این پایه از غیظ و کینه توزی پیشرفت سبب چه بود که بچه های نابالغ الجزایری ، مانند همگنان یونانی خود روی مهنایی کافه ها نارنجک می انداختند ؟
آقای شلمک حرف مرا برید و گفت :

- در هر حال ، مسئله از این قرار که شما میگوئید نیست .

البته که خیر . مسئله اصلی این نبود . معهذاً ، چون معاون دادستان الجزایر خیلی به مغزش زور می آورد تا بفهمد که آیا جرمیت جمیلہ پایه و اساسی داشته است یا خیر ، ناگهان برایش تعریف کردم که یکنفر باز پرس باچه شیوه هائی از او بازپرسی کرده است .

پرونده جمیلہ را اصولاً - تنها در مدت یک روز - یعنی روز ۱۵ مارس ساخته و پرداخته بودند . معذک تحقیقات از جمیلہ (سریعترین تحقیقاتیکه من نظیر آنرا هرگز ندیده بودم !) شامل موارد و مراحل مشروحه زیر می گردید :

۱ - صورت مجلس مربوط به ثبت و ضبط اوراق و مدارک

مبین جرم .

Dar Dast Tahieh

این بود شرایطی که جمیله، اجرای آنرا نزد بازپرس اعتراض کرد.

به نظر آقای شلمک لجنین می‌رسد که تمام این پرونده سازیهات نتیجه شتابزدگی جنایتکارانه‌ای بوده است.

شاید بخاطر مطمئن کردن خودش بود که پرسید:

— قاضی اش نظامی است؟

— اس‌غفرالله! غیر نظامی است. شیخ القضاة شعبه‌های بازپرسی خودشان است.

معاون دادستان الجزایر بدون آنکه تفسیری اضافه کند زیر لب زمزمه کرد:

— آقای (برار)

در واقع آقای برار بقدری برای تحویل جمیله به بازپرسان نظامی تحت فشار قرار گرفته بود که حتی فرمالیته‌های را که بصورت هیچ و هیچ و زورکی و رسیدگی به امور جنایتی تجویز شده فراموش کرد. او دخالت دادن جنبه‌های اخلاقی را در قضیه جمیله بیهوده تشخیص داد چون هیچ برگه‌ای که حاکی از انجام تحقیقات در این باره باشد در پرونده جمیله وجود نداشت.

به آقای شلمک گفتم که فردا صبح قصد دارم نقضای احاله دادرسی جمیله را عنوان کنم و بعد از گفتن این حرف از جابر خاستم.

هرگاه تناضای من دایر بر احاله دادرسی رد می‌شد دیگر اقامه شکایت موضوعی نداشت. البته امکان داشت که در جریان احلاس دادگاه حوادتی رد می‌دهد شاید هم رئیس کابرن و کلمی الجزایر باده بیان می‌گذاشت.

آقای شلمک پرسید :

– مسیو (لاکیر) رئیس کانون و کلای الجزایر رامی شناسید؟

جواب دادم

– فقط اسماً ایشان را می‌شناسم . اطلاع دارم که این آقا یکی از افراطی‌ها هستند .

علی‌الحال چون پای حقوق حقه دفاعی يك و کيل مدافع در میان بود از نظر من شانه خالی کردن رئیس کانون و کلا از مداخله در این مورد دشوار به نظر میرسد .

علاوه بر این رئیس کانون و کلای پاریس – بدون شک مسیو لاکیر را تا آن موقع از شرایط اجازه من برای اقامت در الجزیره آگاه کرده بود .

معاون دادستان الجزایر باتبسمی که حاکی از اندکی تمسخر بود لبخند زد . خیلی کم حرف می‌زند . من خبر داشتم که مسیو «لاکیر» رئیس کانون و کلای الجزایر و تمام اعضای شورای کانون مذکور از کمک به استقرار رسمی آقای شلمک در الجزیره خودداری کرده بودند تا به این ترتیب خصومت خود را نسبت به قدرت ژنرال دوگل ، ازورای شخصیت معاون جدید مدعی العموم و بانخطنه شخصیت وی ابراز دارند . زیرا دو گلبسم دیگر در نظر آنها جز خیانت و نمک شناسی مفهوم دیگری نداشت .

اما آقای شلمک حتی اشاره‌ای هم به این موضوع نکرد . بعد به نوبه خود از روی صندلی برخاست و بالحنی که کاملاً گرم و پر حرارت بود اظهار داشت :

– خانم ، آرزو میکنم شانس باشما یاری کند.

هنگامیکه بغدادز پایان این اپر ای کوچک و خنده آورا از پلکان بزرگی که عمارت دادسرای کل را به سالن «پابردو» (پابریدها) وصل میکند پائین میرفتم با تعداد زیادی از همکاران بر خورد کردم و هیچکدام از آنها زحمت بجای آوردن سلام و علیک را با من بخود ندادند .

البته این رفتار همکاران بهیچوجه باعث تعجب من نگردید . از تاریخ ۱۳ مه ۱۹۳۸ که کودتای فرانسه انجام گرفته بود و کلای مدافع الجزایری بنحوی خیلی جدی در صدد برآمده بودندنا عنوان عضویت در « کمیته احترام به شعائر عمومی » را بخودشان ببندند! درست همانطوری که زندانبان « باربروس » این موضوع را برای من باز گو کرده بودند... اما بالاخر دچهره دوست و آشنایی پیدا کردم . خطاب به او گفتم:

– پویی ! – من دنبال رئیس کانون شما میگردم ...

« پویی » جواب داد :

– کار بسیار خوبی میکنی ! صبر کن . بالا را نگاه کن آن مرد گردالووچاق که خون توی لپ هایش غلبه کرده ... خود آقای « لاکیر » است . خوب حالت چطور است ؟

مسیو « لاکیر » رئیس کانون و کلای الجزایر لباده مخصوص پوشیده بود و در همان حالیکه خرامان جلو میرفت ، همچنین نگین گران بها در میان حلقه ای از ملازمان که شور عزت و احترام را در آورده بودند و نوبت به نوبت در اطرافش جابجا میشدند ، ژست میگرفت و تفخر میفروخت .

«پوپی» تمسخر کنان گفت :

- وقتی لباس بارینگادها (باغیان دست راستی که در سال ۱۹۶۱ علیه ژنرال دوگل کودتا کردند) را نمی پوشد به کار دفاع مشغول میشود! ماه دسامبر گذشته با پسرش «ژاک» در کودتای بارینگاد شرکت داشته و حالا فراری است. (مسیو «لاکیر» چندی که محاکمه گروه کودتاچی «پیرلاکایار» انجام گرفت برائت حاصل کرد.)

پیر پوپی بعد از گفتن این حرف دستی به لباسش کشید و دامنش را مرتب کرد و گفت :

- مشغول دفاع از يك پرونده تصادف هستم که در دادگاه مورد رسیدگی است آستین پوپی را چسبیدم و گفتم :

- (پوپی) مرا به رئیس کانون و کلا معرفی کن . پرونده پیچیده و پر ماجرابی دارم که دست نظامیها است و میترسم فردا حوادثی به ضرر موکلم اتفاق بیافتد .

(پوپی) از جا پرید . بعد در حالیکه از فرط خشم قهقه کنان می - خندیده گفت :

- من ، ترا با معرفی کنم ؟

دیوانه ای ... یکسال بیشتر است که اسمش را هم صدا نکرده ام حتی از دست دادن با او هم خودداری میکنم ..

بعد بالحنی مهاجم اضافه کرد :

- جل خودت را بدون کمک من از آب بیرون بکشد !

دعوتش را قبول کردم که ظهر فردا پیش از حرکت باهاو ایما بیارم . ناهار را با او صرف کنم ، و سپس براه افندم . طولی نکشید که جلوی

مسیو (لاکیر) سبز شدم :

- ژیزل حلیمی ، درباریس و کیل دادگستری هستم ..

عکس العمل رئیس کانون و کلای الجزایر خنده آور بود: موجی از یک سلسله ناسزاها و اتهامات بسیار خطرناک را با تشدد هر چه تمامتر نثار من کرد . اما من که این فحاشی سبیل آسا را حقیر می شمردم سعی نمودم تا بام-یولا کیر مقابله کنم و جلوی او بایستم می گفتم :

- و کلای پاریس ، می فهمید یعنی چه ؟ یعنی و کلای (اف - ال - ان) (مخفف اسم جبهه نجات ملی الجزایر) .. همینطور سر خود و دزدکی به راه می افتید و برای پرونده و موکل نقشه می کشید...

باید بوسیله اداره (منظور کانون و کلا است) شخصی دیگری را بجای شما تعیین کرد .

جواب دادم :

- بله آقای رئیس کانون و کلای مدافع . اما علت دزدکی به راه افتادنمان این است که پاسبانهائی که بزور از شهر بیرون می کنند دیگر مجال نمی دهند تا به کارمان برسیم .

گفت :

- شما و کیل در تو کیل و کلایی هستید که از اول بسم الله شروع به

سر و صد راه انداختن در میان مردم می کنند و ول کن نیستند!

باز جواب دادم :

- بله آقای رئیس کانون و کلای مدافع الجزایر . اما وقتی که

آدم درباریس باشد قدرت دفاع کردن در الجزایر را ندارد ، بنا بر این برای ملازم است که از جلوی روسای شهر بانیها دریائیم .

– شما تحریک می کنید . شما دادگاه را به بلندگوی سیاست تبدیل میکنید !

– بله آقای رئیس کانون وکلای مدافع الجزایر ولی آخر چطور ممکن است از یک پرونده سیاسی مربوط به جنک الجزایر هم مثل پرونده مجرمیت یک دزد و یا مثلاً یک پرونده خیانت در امانت - یا وسایل غیر سیاسی و معمولی دفاع کرد ؟

بالاخره مسیو «لا کیر» دست از عتاب و خطابهایش برداشت . سر کوفت میزد که ما وکلای مدافع پاریس کار گستاخی را به جایی میرسانیم که حتی رعایت مبانی نزاکت را نیز در حقوقی فراموش میکنیم، پای بند سنتها و شعائر مرسومه در ملاقات با آدمهای بزرگی مثل او اصول بزرگ را زیرا پا میگذاریم

این بار فتح نصیب من شد . گفتم :

– راستی آقای رئیس کانون وکلای الجزایر، من آمده بودم خودم را به شما معرفی کنم ...

فردا دفاعی در دادگاه نظامی دارم و ممکن است حوادثی در جلسه دادگاه بر ضد موکلم روی دهد ...

با سوء ظنی بسیار آشکار مرا و رانداز کرد و حتی با حرکتی نامحسوب پا پس گذاشت :

– حوادثی ؟ ...

برایش توضیح دادم که مقامات فرانسوی عملاً ترتیب کار را طوری داده اند تا نتوانیم برای اقامه شکایت و دفاع بموقع وارد الجزایر شوم . بدون آنکه تا آخر این آشنایی مهر و کلافه ای از طرف او با

من ابراز شود از یکدیگر جدا شویم فقط با کلماتی. ابهام آمیز به من
گفت :

- فردا خواهیم دید ..



ظهر آن روز مادر و خواهر جمیله دم در هتل انتظار مرا می کشیدند
به بار بر هتل که این خبر را داده بود گفتم. بگو بالا بیایند. میخواستم
بدون دغدغه خاطر توی اطاق خودم با آنها صحبت کنم .

اما بار بر هتل جواب داد که وارد شدن آنها به هتل ممنوع است.
آن وقت خودم به پائین رفتم .

وقتی آنها را دیدم که با صبر و حوصله تمام روی نیمکت های
چوبی باغ بیرون هتل نشسته اند تازه پی بردم که علت ممنوعیت ورودشان
بداخل هتل چیست .

خانم بوپاشا (مادر جمیله) به شیوه عربها لباس و حجاب پوشیده
بود و «صفری» بزرگی را با اطراف لباسهایش پیچیده بود.

(صفری روسری بزرگی شبیه به چادر نماز ایرانی است که
زنان الجزایری بر سر میگذارند)

نفسیه ، خواهر جمیله بی حجاب بود و با وجود برآمدگی آشکار
شکم حامله اش ، همراه مادر خود بدیدن من آمده بود . بدون آنکه
زحمت و ناراحتی زیادی احساس کند دامن چین داری در برداشت که
شکم بر آمده اش را می پوشاند .

به حض آنکه دیدند من دارم بطرف آنها می روم هر دو از جا بلند
شدند . مادر جمیله چندین بار صورت من را بوسید و در همان حال بسزبان

عربی تکرار می کرد .

« جمیله هم مثل خواهر خودتان است .. باید او را برای من نجات بدهید . خدا بزرگ است و شما رایاری خواهد کرد .. »
اما نفیسه ظاهراً مکدر و دل‌تنگ بود . گویا میل داشت که من یک «خانم اروپائی» باشم و او در این «لاقات بین من و مادرش نقش یک مترجم را ایفا کند .

هیجان‌وبی قراری مادرش را در میان جمعیت فرانسوی و بورژوازی هتل «آلتی» اندکی بیجا و ناخوش آیند می‌یافت و از آن می‌ترسید که من از طرز رفتار مادرش ناراحت شوم .

معدلت ، چه بگویم که خود من ناچه اندازه از همان طرز حرف زدن ، از آن طرز رفتار ، بخصوص ، از آن اشکهای مادرانه و آن صورت‌گرد مادر جمیله و دهان بی دندان این پیرزنی که بیش از پنجاه و هشت سال نداشت ، خوش آمده برد و چطور از صمیم قلب به او علاقه پیدا کرده بودم .

مادر جمیله فرانسه حرف نمیزد .

از نظر او عدالت پروردگار و استقلال و طش الجزایر بیکریگر کاملاً مربوط بودند میگفت .

– خداوند نمی‌تواند به طولانی شدن این جنک رضا باشد ..

معیناً با موشکافی محیرالعقولی که اسباب حیرت من می‌گردید سئوالاتم را جواب میگفت : حتی هنگام ادای پاسخ از ذکر آنچه تنها به جمیله مربوط بود نیز با فراتر می‌گذشت برای من تعریف می‌کرد که نظامیهای فرانسوی در الجزایر چطور مردم را می‌گیرند ، شکنجه می‌کنند و عرض و مالشان را به تاراج می‌برند .

نام الجزایریهایی را برایم می گفت که سر به نیست شده بودند و از ذکر تاریخ حوادثی که شرح میداد نیز فروگذار نمی کرد. یکبار ضمن صحبت هایمان در صدد برآمد تا وجه تمایز اساسی بین «فرانسویها» و خود «فرانسه» را بزبان بیزبانی برای من تشریح کند .

«فرانسویهایی» که بقول خودشان از دست گشاپوهای هینلری مصیبت ها کشیده اند - (می گفت خدا نمی تواند رضا بدهد که فرانسویها مصائبی را که خودشان از دست فاشیست ها کشیده اند فراموش کنند) - و فرانسویهایی که اینجا در الجزایر هستند .

فرانسویهایی که جز تحقیر مسلمین و جز بربریت و در زندگی صفتی ندارند . (درباره این دسته از فرانسویها می گفتم : آنها میخواهند همه چیز ، حتی تابش نور آفتاب هم بر وفق مراد خودشان باشند) - خواهند خودشان راحت باشند و ما را از رسیدن به آزادی منع کنند.) گاهی نفیسه توی حرف مادرش میدوید رویش را بطرف من بر می گرداند و سخنان مادرش را تکمیل می کرد.

- بله خانم .. اوه بیخشید ، بله استاذ ... من میترانم آنها را به حضور شما بیاورم .. احمد .. نجهه .. مادرا احمد پسته فروش .. بدنبال اینها بود که نظامیها اخیرا به چرد تا از خانه های نزدیک منزل مسایورش بردند ..

خواهر جمیله بعد از هر سخنی که میگفت ، با دقت تمام به جوابهای من گوش میداد و نحوه عکس العمل مرا می پانید . مادرش با صدای بم و خفیف و مداوم خرد مراتب اعتمادش را ابراز میداشت و هزار بار دعاهای خیرش را با محبتی باطنی نثار من میکرد .

برای رفتن به دادگاه نظامی و مطالعه مجدد پرونده جمیله ، آنها را ترک گفتم .

این بار هر دو تا مرا در آغوش گرفتند و بوسیدند .
مادر جمیله ، هنگامیکه بیالای پله های دروازه هتل « آلتی » رسیدند
باحرکتی ناگهانی برگشت و خطاب به من فریاد کشید :
- فراموش نکن .. من چشم هایم را هم بخاطر جمیله به تو
خواهم داد !

بچه پادو کوچولوی الجزایری هتل با تعجب به او نگاه کرد و بعد
چشمهایش را بمن دوخت .

نقیسه زیر بازوی مادرش را گرفته بود و او را با خود میبرد .

هر قدر بیشتر پرونده را مطالعه می کردم ، بطلان و انحراف اطلاعات
مندرجه در آن بیشتر توجهم را جلب می کرد : اندک اندک اطمینان بیشتری
بدست می آورم که اتهامات جنایی منتسب به جمیله نیز ای بسا که بی پایگی
و ناستواری همین اطلاعات و به نارسایی دلایل و مدارک همین محتویات
تق و لقی پرونده باشد .

با دقت فراوان بر ایام مسجل شده بود که تمام تشریفات با رجوئی
مربوط به ماجرای کار گذاشتن بمب در کافه تنها در همان روز ۱۵ مارس
انجام گرفته است .

دکتر «لوی لروی» نیز که از طرف بازپرس مأمور شده بود تا
جمیله را که علیه شکنجه ها شکایت کرده بود معاینه کند از روی همان
رسم المشقی که بازپرس عمل می کرد رفتار کرده بود .

این پزشک که ظاهراً معاون دادستان الجزایر از اسسش دو دلی

و نگرانی داشت ، کما اینکه گفته بود: « باتمام این احوال دکتر « لوی لروی » یکی از آنهایی است که کمتر « نایاب » است تنها یک گزارش ۱۲ ستبری راجع به معاینه جمیله تنظیم کرده بود و غیر از این هیچ زحمت دیگری بخود نداده بود .

اما یکی از عبادات این گزارش خیلی بنظر من محیر العقول و « غول آسا » می رسید .

– شایسته است یادآوری شود که او (جمیله بوپاشا) مبتلا به اختلال عادت زنانگی است که البته جنبه مستثنی به عرف ندارد معاینه طبی او بهیچوجه گواهی دهنده ناتوانی نیمه مداوم عارضه فوق الاشعار نیست .

این عبارت به زبان پزشکی ، در حقیقت ترجمه مراتب تائید شکنجه جمیله بابطری بود .

بعد هنگامیکه دکتر اوی لروی پس از اقامه شدن شکایت نسبت بشکنجه جمیله برای ادای شهادت به محضر باز پرس احضار شده بود ، تناقض گویی باور نکردنی و فاحشی کرد و تأکید نمود که : « اصلا اعضای زنانگی بدن دختر جوان الجزایری را معاینه نکرده چون خود جمیله شکایتی از بابت ناراحتی عضو تناسلی نداشته است ! .. »

دکتر لروی بعد از این سخنان اضافه کرده بود که : « این قبیل معاینه ها همیشه بیش و کم از نظر متهم تحقیر آمیز است .. »

شک نیست که این طرفه گویی دروغی هیچ حقیقتی را توضیح نمیداد : هرگاه دکتر اوی لروی جمیله را معاینه نکرده بود ، و هرگاه اشاره او به جراحات مخصوص جمیله در جریان شکنجه معطوف نمی گردید ، در اینصورت از کجا می دانست که جمیله مبتلا به اختلال

عادت زنانگی «غیر مستثنی بفاعده و عرف» بود است ؟

بعد از آنکه اطباء آن حاصل کردم که قضیه شکنجه جمیله را با چه اندازه شتاب زدگی سنبل کرده اند و در این کار حتی تشریفات و فرمالیته های اصولی را نیز زیر پا گذاشته اند سوار تا کسی شدم و بزندان بار بروس رفتم .

چهره جمیله فوق العاده بشاش بود .

بلوزش را عوض کرده بود اما همان دامن چین دار و کتانی ملاقات گذشته را هنوز هم در برداشت .

قیافه او در نظر من خیلی بیشتر از بار پیش بشاش و فارغ از اندوه و نگرانی و خیلی مصفا تر می نمود . بدون شك حالت پشت گردن جمیله که زلف هایش را بالای آن دسته کرده بود ، به ایجاد این احساس در ذهن من کمک می کرد . وقتی توجه مرا به آرایش جدید مو هایش دید گفتم :
- «زکبه» ، که یکی از «خواهران» ما است مو هایش را آرایش کرده است ... او را هم شکنجه کرده اند .. هنوز آثار شکنجه کاملاً در بدنش پیدا است .

جمیله به حرف آمده بود ، و تقریباً مثل بچه ها و راجی می کرد .
روز گذشته که بملاقاتش رفته بودم ، کوفته و افسرده بود ، اما امروز ، شوق و ذوق کودکانه ای داشت می پرسید :

- فردا در جلسه محاکمه چه باید گفت ؟

من نمی خواهم درباره رفتارهای حیوانی دژ خیم ها حرفی بزنم .
بعد بالحنی که خیلی آمرانه تر بود گفتم :

- از لحاظ جنبه سیاسی دفاع ! خوب می دانم که چطور باید حرف

بزنم ، ابداً نمی خواهم صحبتی که حکایت از تغییر عقیده ام بکند بر

زبان آورم .

آنوقت تقریباً مثل کسیکه چیزی را از بر بخواند اضافه کرد:

- تصمیم گرفته‌ام بخاطر استقلال میهنم مبارزه کنم .

بایک کلمه توی حرف جمیله دویدم .

- چرا ؟

جمیله با چشم‌های حیرت‌زده نگاهم کرد:

- چطور چرا؟ برای اینکه مبارزه‌ام عادلانه است ، برای اینکه

بهر تقدیر ما بالاخره پیروز خواهیم شد...

دل‌م می‌خواست در این باره با او بحث کنم قبل از هر چیز می-

خواستم بدانم که چطور جمیله راه مبارزه سیاسی را در زندگی خود .

انتخاب کرده است ؟

میگفت :

- من از بیمارستان «بنی‌مسوس» که مدتی بطور موقتی در آنجا

بودم ، مقداری دوا دزدیدم تا برای (برادران) مخفی و مبارزه بیرم: شب

پیش از این کار اطلاع یافته بودم که در فهرست اسامی دخترانی که می

بایست عنوان عضویت جبهه نجات ملی را بدست آورند ، نام دختران

مسلمان را از قلم انداخته‌اند .

جمیله با پیش و کم غرور و تکبر تصریح کرد .

- اما من بهترین وسایل را بدست آورده بودم . خیلی سرشناس

شده بودم . تو خودت میتوانی به صحت گفته‌هایم پی‌بری .. آنوقت ،

با وجود تمام این زحمت‌ها ، بیا ! در این کشوری که مال ما است ، باز

هم هنمه چیز برای فرانسویها است ... جبهه نجات ملی .. من طرفدار

جبهه نجات ملی بودم .. اما می‌خواستم باز هم مطالعه کنم ، و کار کنم

تا برای خودم آدمی بشوم و بدرد این نهضت بخورم:
 می ترسیدم که اگر تمام وقتم را صرف همکاری با (برادران) کنم
 دیگر فرصتی برای کسب آمادگی نداشته باشم. بالاخره خیلی کار کردم
 و منتظر ماندم. اطمینان داشتم که بالاخره موفق خواهم شد.
 چشمان جمیله خیلی سیاه تر شده بودم. او فقط تا اینجا فهمیده
 بود که دیگر کار کردن و بقول خودش «چیزی شدن» در چهارچوب این
 شرایط غیر عادی امکان پذیر نیست.
 می گفتم.

– یکی از خانم های عضو هیئت رهبری جبهه را دیدم؟ از او
 پرسیدم که چرا دختران و زنان مسلمان رانمی پذیرید؟ وقتی از او جدا
 میشدم گریه ام گرفته بود. آیا بنظر تو این کار ظالمانه نیست؟
 با اشاره سر جواب دادم که: (نه)
 جمیله از کوره در رفت!

– پس همه چیز برای آنها (فرانسویها) باشد، و ما باید
 سقط بشویم؟

جواب دادم:

میخواستیم بگویم که در سیستم فعلی و موجود این کار، عادی و
 طبیعی است.

جمیله شانه هایش را بالا انداخت و گفت:

– عادی این است که ما آزاد باشیم!

گویی دچار عذاب الیمی شده بود، بایبانی حاکی از نهایت رنج
 و دل چرکی می گفتم.

– این را درك کن. اگرما الجزایریها آزاد باشیم، فرانسویها را